

مروری بر برخی از بهترین فیلم‌های خانوادگی- اجتماعی در بازار سینمای غرب

رنگ و بوی شیرین گذشته

◀ وصال روحانی خبرنگار

وقتی صحبت از بهترین کارهای اجتماعی- خانوادگی و برترین آثار سینمایی رمانتیک به میان می‌آید، امکان ندارد که آثار کلاسیک دهه‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ در این زمینه از قلم بیفتند، زیرا شاخص‌ترین آثار دهه‌های بعدی در این زمینه‌ها هم به گرد پای آن فیلم‌ها نمی‌رسند و مغلوبانی صرف در رقابت با آنها به حساب می‌آیند. به این ترتیب شبکه‌های مختلف ارانه فیلم در سطح جهان از آمازون به پلتسبه قدیمی گرفته تا نتفلیکس جدید و سایر کمپانی‌هایی که امکان Streaming و دانلود فیلم‌ها را روی خط خود برای متقاضیان در ازای دریافت وجه فراهم می‌آورند، مجبورند در میان اندک فیلم‌های موفق اجتماعی و

«همچنان متعلق به من» (۲۰۱۲)

این فیلم نیز پیرامون یک ارتباط عاطفی دیرپا است که چون عمیق و طی زمانی طولانی برقرار است، به آسانی محو نمی‌شود. کریگ موریسون (با بازی جیمز کرامول) یک کشاورز شاغل در منطقه نیو برانشویک کانادا، درصدد ساختن خانه‌ای تازه و بهتر برای ایرنه همسر بیماراش (با بازی ژنیوو بوژو) است اما بوروکراسی حاکم بر محل زیست‌شان و قواعد بازدارنده ومسائل اداری مانع این امر می‌شود و کار گره می‌خورد. این کار اجتماعی رمانتیک با چنان موضوع و نگرشی از بهترین فیلم‌هایی است که با خمیرمایه و مضمونی از این دست ساخته شده و کرامول و بوژو با بازی‌های عالی خود از دلایل اصلی توفیق و ماندگاری این فیلم هستند. شاید آنچه در این فیلم می‌بینیم، در فضاها و نگرش‌ها و مدل کنونی زندگی مردم غیر قابل تکرار و حتی باورنایذیر باشد اما در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ و البته پیش از آن در محیط‌های بومی و فضاهای کشاورزی و روستایی امریکای شمالی قابل باور نشان می‌دهند و می‌توان چشم‌ها

«تقریباً شگفت انگیز» (۱۹۸۷)

این کمدی- رمانتیک فکورانه جایگاهی برابر با «۱۶ شمع» و «زیبا با لباس صورتی» که معروف‌ترین رمانس‌های جوانانه جان هیوز فقید به‌شمار می‌آیند، ندارد اما هم از بهترین کارهای ژرومه عالی این فیلمساز محسوب می‌شود و هم به‌لحاظ مضمون و در ترسیم یک واقعه رمانتیک در رده سنی جوانان، بسیار موفق به‌نظر می‌رسد. کیت نلسون (با بازی اریک استولتز) یک دانش‌آموز دبیرستانی نا آرام و باغی صفت است که به آماندا چونز (لیا تامپسون) یکی از محصلان موفق و نیک رفتار آموزشگاه محل تحصیل‌اش علاقه‌مند شده و برای جلب نظر وی و گرفتن رضایت او برای ازدواج در سال‌های بعدی از کمک‌های یک همکلاسی دیگر خود به‌نام واتس (مری استوارت مسترسون) بهره می‌گیرد. با چنین پیش‌زمینه و تم داستانی‌ای می‌توانید پایان کار را به‌درستی حدس بزنید و چیزهای غیرمنتظره زیاد مهیسی در این راه روی نمی‌دهد و با وجود این، لذت

«نامه‌هایی به ژولیت» (۲۰۱۰)

هالیوود چند سالی است که تصمیم گرفته آماندا سیفرید جوان به جانشینی جولیا رابرتز رو به پیری، ریس ویتنرسپون الوان و رنگارنگ و حتی «آن هتاووی» پرطرفدار و جنیفر لارنس پولساز به‌ملکه و چهره اصلی فیلم‌های اجتماعی- رمانتیکی تبدیل شود که وقایع‌شان در محیط‌های کوچک و شهرهای نه‌چندان بزرگ شکل می‌گیرد و کم‌سر و صداتر از رمانس‌های پرهزینه متعلق به شهرهای بزرگ هستند و مردم نیز مشکلی با این قضیه ندارند و این گزینش را پذیرفته‌اند. در «نامه‌هایی به ژولیت» آماندا سیفرید زنی شاغل در نیویورک به نام سوفی است که ایام ماه عسل خود را کنار همسر جدیدش در شهر ورونا ایتالیا می‌گذراند. با این حال در این شهر تاریخی، سوفی با پدیده‌ای عجیب روبه‌رو می‌شود که اهالی محل آن را «نامه‌هایی به ژولیت» نامگذاری کرده‌اند. بر این اساس زنان نقاط مختلف شهر ورونا هر آرزویی را که دارند، بر کاغذی نوشته و به صورت نامه به در حیاط خانه‌ای قدیمی و بزرگ می‌رسانند که متعلق به زنی به‌نام ژولیت مونتاگیو بوده و آن خواسته‌ها معمولاً و به طریقی رازگونه محقق و آرزوی آنها برآورده می‌شود. از آنجا که این فیلم فانتزی و رؤیایی و بنابراین هرچیزی در آن امکان‌پذیر است، سوفی در میان نامه‌های جمع شده در در ورودی عمارت نامه‌ای را می‌یابد که مربوط به سال

«چیزی درباره مری» (۱۹۹۸)

این فیلم از موفق‌ترین نمونه‌های کمدی- رمانس دهه ۱۹۹۰ بودو حدود ۲۵ سال پس از عرضه‌اش پیدا کردن فیلم‌هایی که از این بهتر باشند، بسیار سخت نشان می‌دهد. همه چیز این فیلم رؤیایی و بیش از حد شیرین است ولی افسوس چیزهایی به‌دست نیامده را هم دربردارد و همین‌طور این تفکر و سؤال همیشگی را که اگر اتفاقات جور دیگری رقم می‌خورد، زندگی آدم‌ها به چه شکلی درمی‌آمد. برادران فارهلی در یکی از بهترین فیلم‌های عمر هنری‌شان با این فیلم به کانال‌های فکری مردانی که در پی همسرایی با پیدا کردن بهترین دوستان از قماش خود هستند، ورود می‌کنند و راه حل‌های غیرمتعارفی را مطرح می‌نمایند. این فیلم شهرت بن‌استیلر تازه وارد به نظام هالیوود را بیشتر و تبدیل شدن او به ستاره دهه بعدی را پایه‌گذاری کرد و از کامرون دیاز که ایفاگر نقش اصلی (و زنی به نام مری نینسن) است و در سال ۱۹۹۴ با فیلم «ماسک» جیم‌کری درخشیده بود، چهره بزرگ‌تری ساخت. لی‌اوانز، کریس الیوت و البته مت دیلان دیگر بازیگران فیلم و سایر کاراکترهایی هستندکه به مری چشم دارند و او را مرکز ثقل زندگی خود می‌انگارند و همگی معترف‌اند که این زن آدم خاصی است و نمی‌توان

«مولن روژ» (۲۰۰۱)

این یک فیلم موزیکال مدرن است که فقط آدم‌هایی با سبک کار و روش اندیشیدن «با ژلورمن» استرالیایی می‌توانند خالق و تأمین‌کننده آن باشند. به همت این کارگردان نوجو که در سال‌های بعدی فیلم‌های تاریخی و اجتماعی‌ای همچون «استرالیا» را هم ساخت. «مولن روژ» سرشار از آواهای خاص و ترانه‌های مدرن و قدیمی است و می‌تواند هر دانه‌ای از جواکبو باشد. اتفاقات فیلم در دهه ۱۹۰۰ و به‌روایتی در شروع قرن بیستم و در دل نهضت هنری «بوهمیان» و به دیگر سخن، «فرهنگ کولی‌ها» شکل می‌گیرد و در مرکز اتفاقات خود مرد و زن جوانی را معرفی می‌کند که سرنوشت، آنها را به‌سوی هم سوق می‌دهد. یکی از آنها کریستین (با بازی اوان مک گرگور اسکاتلندی) است و دیگری ساتن (با بازی نیکول کیدمن مشهور و استرالیایی) و اگر هم آنها طالب یک زندگی آرام و مشترک باشند باید از شر افراد بدبختی رهایی یابند که خواب‌هایی مضر و مختص خود را برای ساتن دیده‌اند. با اینکه در دهه‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰ موزیکال‌های مدرن و فوق‌العاده دیگری مثل «شیکاگو»، «۹»

«مریض بزرگ» (۲۰۱۷)



این فیلم نه بر پایه خیال صرف و بر مبنای آرزوهای شیرین دست‌نیافتنی بلکه براساس واقعیت ساخته شده و نشان می‌دهد که چگونه کمیل نانجیانی کمدین واقعی وپاکستانی تبار تبعه امریکا چند سال پیش با امیلی گوردون آشنا شد و با او پیمان زناشویی بست و از چه طریق زوج هنری آنها با همین اتفاق شکل گرفت و به موفقیت‌های نانجیانی استمرار بخشید. ایفای نقش نانجیانی در این فیلم به عهده خود اوست ولی به سبب عدم تمایل امیلی گوردون برای بازی در این فیلم از روزگاران برای ایفای نقش او بهره گرفته شده است. فیلم که کارگردانی آن با مایکل شوالتر است، توضیح می‌دهد که چگونه و چرا خانواده نانجیانی برای رضایت دادن به از دواج وی با گوردون مشکل دارند و این را نمی‌پذیرند زیرا خواست اولیه آنها نه وصلت کمیل با یک زن غربی بلکه ازدواج او با یک زن پاکستانی است. مشکلات آنها وقتی بیشتر می‌شود که امیلی دچار یک بیماری جدی و بستری می‌شود و خانواده او برای عیادت از روی به امریکا می‌آیند. با چنین پایه‌ها و اوصافی (The Big Sick) یک کمدی- رمانس زیبا و یکی از معدود آثار سال‌های اخیر این ژانر جلوه می‌کند که کمپانی‌های توزیع و اجاره فیلم‌ها می‌توانند روی آن تکیه و سرمایه‌گذاری کنند.

«گرفتن یک دزد» (۱۹۵۵)



وقتی حرف از بدون رقیب بودن رمانس‌های غنی گذشته به‌میان می‌آید، این فیلم از بهترین نمونه‌ها برای اثبات این ادعا است و چه چیزی جالب‌تر و عجیب‌تر از اینکه این فیلم را آلفرد هیچکاک، سلطان فیلم‌های پر دلهره ساخته و نه یک استاد قدیمی و متخصص ژانر رمانس، البته هیچکاک بر طبق عادات و سنن کاری‌اش این فیلم را با نشانه‌های متعددی از ژانر تریلر و برپایه یک سرقت استوار ساخته ولی این بار عاطفی و رمانتیک فیلم است که دائماً از بطن آن بیرون می‌زند و تبدیل به وجه غالب آن می‌شود. کری گرانت که در فیلم‌های متعددی از هیچکاک شرکت کرد، در این فیلم هم ایفاگر نقش اصلی است و در قالب یک سارق پرسابقه اما باز نشسته به‌نام جان رابی ظاهر می‌شود که تمایلی به بازگشت به عرصه خطیر گذشته‌اش ندارد اما وقتی یک دزد جدید سربری می‌آورد که درست با مدل و الگوی او به سرقت می‌پردازد رابی برای اثبات بی گناهی‌اش به صحنه برمی‌گردد تا سارق جدید را شناسایی کند و به پلیس تحویل بدهد و خودش را هم از در دسر و اتهام بازگشت به دنیای تبهکاری رهایی بخشد. رابی در همین راه و در جریان اثبات بی گناهی‌اش با یک زن ثروتمند به‌نام فرانسیس (با بازی کریس کلی فقید) هم آشنا می‌شود و در دوربین هیچکاک در مسیر ترسیم اتفاقات، همکاری و ارتباطی بین آنها به تصویر کشیده می‌شود که فیلم «گرفتن یک دزد» را بحق به یکی از محبوب‌ترین آثار ژانر اجتماعی و خانوادگی در تمامی تاریخ تبدیل می‌کند.

«سابرینا» (۱۹۹۵)

وقتی این اسم را می‌آوریم، منظورمان نسخه اولیه و کلاسیکی نیست که بیلی وایلدر سرشناس در سال ۱۹۵۴ با بازی ادری هپهورن سوئیس تبار ساخت، بلکه بازسازی آن توسط سیدنی پولاک فقید در سال ۱۹۹۵ است که هرچند به سطوح آن فیلم فوق‌العاده نمی‌رسد اما فیلم بسیار خوبی است و ارزش دیدن را دارد. این بار مثلثی که داستان عاطفی سابرینا پیرامون آنها ساخته می‌شود، متشکل از هریسون فور، گرگ کی‌نیار و جولیا اورموند است و با اینکه دادن نقش برادر بزرگ و ایرادگیر و بد اخلاق به هریسون فور و نقش برادر کوچک‌تر و بانش و پولدار به گرگ کی‌نیار اشتباهی آشکار بوده اما فیلم در نظر مردم و در گیشه‌ها جواب داد و بسیار موفق بود و در نتیجه نمی‌توان این ایراد را عمده و روی آن مانور و اصرار کرد و شاید یک دلیل عمده آن جا افتادن سریع ارتباط و متن گفت‌وگوهای دو برادر با کاراکتر اورموند در متن قصه و تبعات آن باشد. نمی‌توان و نباید توصیه کرد که بینندگان دیدن این ورسون سابرینا را بر نسخه اصلی ونخستین ارجح بشمرند اما قطعاً از دیدن آن هیچ ضرری نخواهند کرد زیرا یک رمانس واقعی و موفق است.

«سلام، اسم من دوریس است» (۲۰۱۶)



مایکل شوالتر کارگردان این فیلم در اواخر سال ۲۰۱۵ و در طول ۲۰۱۶ اوقاتی فوق‌العاده را گذراند زیرا اضافه بر این کمدی- رمانس بر معنا، فیلم پر نکته و موفق «میهمانی جست‌وجو» را هم عرضه کرد اما این «سلام، اسم من دوریس است» که بیشتر و فراتر از هر یک از کارهای هنری این کارگردان می‌درخشد و جلب‌نظر می‌کند. این فیلم در ظاهر و حتی باطن یک کار تراژیک و در عین حال خنده‌ار و سرشار از نکات کمدی و حتی اسلپ استیک (کمدی بز و بکوب) است. شخصیت اصلی فیلم یک زن ۶۴ ساله به‌نام دوریس با بازی سالی فیلد پرسابقه و امریکایی است که به‌تازگی مادرش را از دست داده و تنها تاز از هر زمانی شده ولی آشنایی با مردی جوان‌تر از خود، وی را از تنهایی خارج و به آینده امیدوار می‌کند. دوریس برای جلب نظر این مرد و ازدواج با او به هر کلک و راه ممکن و هر یک از تاکتیک‌ها و حقه‌های ترسیم شده در این‌گونه داستان‌ها روی می‌آورد و صرف‌نظر از اینکه در هدفش موفق یا ناموفق می‌شود، یک دنیا اتفاق و یک کمدی- اجتماعی عالی را خلق و ارائه می‌کند. دستاورد مهم این فیلم، تغییر دادن خط فکری و روال و دیدگاهی است که مردم دنیا نسبت به مقوله سن دارند و تا از یک سن مشخص عبور می‌کنند، به این تصویر می‌رسند که این پایان کارشان است.

«چه می‌شود اگر...» (۲۰۱۳)



این فیلم دراماتیک و در عین حال عاطفی کانادایی به‌رغم داشتن تمی تأثیرگذار داستانی بالنسبه قوی، در درجه اول یک وسیله رشد و سکوی پرتاب برای دوبازیگر اصلی خود است که دانی بل رادکلیف و زوکازان هستند و لاید می‌دانید رادکلیف همانی است که با بازی در نقش مرکزی سری فیلم‌های هشتمگانه و بسیار پرفروش هری پاتر به شهرت رسید و حالا نه چهره نوجوان آن آثار سینمایی بلکه مرد جوانی است که فاصله‌اش با ۳۳ سالگی اندک است و بیش از یک دهه است که از عرصه فیلم‌های نوجوانان و فانتزی به دنیای سینمای بزرگسالان و موضوعات جدی‌تر منتقل شده است. رادکلیف بریتانیایی که البته در زمان تهیه این فیلم ۲۴ سال سن داشت، ایفاگر نقش والاس است که پس از اینکه در می‌یابد همسرش به او خیانت کرده، تصمیم می‌گیرد مظلومیت بیش از حد را کنار بگذارد و جدی‌تروبی رحمت‌تر باشد و در راه حفظ منافع خود به سایرین نارو بزند. والاس در این راه با مردی اجتماعی (با بازی آدام درایور) آشنا می‌شود و این مرد او را به یک زن فعال به‌نام شانتزی (با بازی زو زازان) معرفی می‌کند و والاس و شانتزی می‌توانند از همان آغاز حس کنند که می‌توانند زندگی زناشویی موفقی داشته باشند. مشکل اینجا است که هم والاس باید از زن فریب‌کارش طلاق بگیرد و هم شانتزی باید از خانواده‌ای سختگیر که هر حرکت او را می‌پایند، برای این ازدواج اجازه بگیرد. اتفاقات در شهر تورونتو کانادا که مثل شهرهای بزرگ امریکا سرشار از مهاجران کشورهای مختلف و یغینع آن آکنده از فرهنگ‌های گوناگون است، شکل می‌گیرد و همین مسأله باور اتفاقات فیلم را و آنچه بر سر والاس و شانتزی می‌آید، مقدورتر می‌سازد. از حق نباید گذشت که سازندگان این فیلم و بوژیو مایکل داونی کارگردان آن بخوبی توانسته‌اند احساسات بینندگان را از هر قماش‌کی که هستند، برانگیزند و اتفاقات و پر خوردها را طبیعی جلوه بدهند.

«آنچه مردان می‌خواهند» (۲۰۱۹)



این نگاهی واقعی و در عین حال سخره‌آمیز به دیدگاه مردان نسبت به مسائل اجتماعی و خواسته‌های آنها پیرامون سوژه ازدواج و یافتن مناسب‌ترین شرکاب‌رای یک زندگی مناسب است. در سال ۲۰۰۰ فیلمی به نام «آنچه زنان می‌خواهند» که کارگردانی نانسی مه‌یز عرضه شده بود و وقتی می‌بینیم که سازندگان آن فیلم بانگایی توأم با شوخی و شاید به ناگرشی حقیقی بهترین انتخاب را مردی همچون مل گیbson معرفی می‌کنند، درمی‌یابیم که آن فیلم نمی‌خواست رابی واقعی را صادر کند و بوضوح بگوید که زنان از یک زندگی مشترک چه چیزهایی را جست‌وجو می‌کنند. هرچه بود آن نسخه اولیه در سال ۲۰۱۹ با مینافرا دادن دیدگاه مردان نسبت به موضوع بازسازی شد و نسخه جدید طبعاً تفاوت‌هایی با نسخه اصلی دارد ولی با مسخره بازی‌های خاص خودش هم‌راست. این بار بازیاز تاراجی بی‌هنسون هنرپیشه سیاه‌پوست زن امریکایی در نقش اصلی با یک ایجنت ورزشی روبه‌رو هستیم که می‌تواند مغز مردان را بخواند و بدون گفت‌وگو با آنها از طرز فکر و آنچه آنان می‌خواهند، سر در بیاورد. کاراکتر هنسون که‌الی دبویس نام دارد، به چنین توانایی و خصلتی نیاز مبرم دارد زیرا در یک جامعه مردسالار بسر می‌برد و از هرسو در محاصره مردانی است که می‌خواهند حرف خود را به کرسی بنشانند. برای اینکه در منطق چنین ماجرابی قضایای عاطفی هم داشته باشیم، الی دبویس به چنین وادی‌هایی هم کشیده می‌شود اما تسلط وی همچون میزان استیلائی مل گیbson بر محیط زندگی و اطرافیان‌ش همان قدر محکم می‌نماید که سست و محو شدنی به‌نظر می‌آید و سرآخ‌ر در این فیلم هم که کارگردانی‌اش برعهده آدام شکمن بوده، ثابت و محرز نمی‌شود که مردان برای زندگی خود چه می‌خواهند.

«روح» (۱۹۹۰)



این یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های سال ۱۹۹۰ و کل دهه ۹۰ بود و چنان عنصر عشق را با روح و روان انسان‌ها ادغام کرد که بینندگان حتی داستان غیرعادی این فیلم را پذیرفتند و قطره اشکی هم بابت مرگ کاراکتر اصلی که پس از مرگ روح خود را فعال و حلال مشکلات یافت، فشانند. نام‌گذاری ژانر این فیلم بسیار معقول و جلب ترحم و همدردی بینندگان از طریق تأکید بر کم‌گاه‌بودن سم و قربانی شدن تقریبی مالی از «روح» فیلمی را ساخته است که می‌تواند روی هر قشر سنی و صنفی و هر رده و طبقه‌ای اثر بگذارد و آنها را با دو کاراکتر اصلی که در پایان ماجرا هم به‌صورت یک روح و یک انسان کنار هم می‌ایستند، همراه و همدرد سازد. مهر و مارک دهه ۱۹۹۰ ظاهراً با قدرت روی این فیلم خورده است اما فیلم چنان تأثیرگذار و ماندگار است که می‌تواند در هر دهه و زمانه‌ای و در هر عصری در درودست و نزدیک موفق و اثرگذار باشد و احساسات مردم قرن‌های بعدی را هم جریحه‌دار کند.